

## از تعلیق فهم تا تعلیق اراده: دگرذیسی تجربه زیباشناختی از کانت تا شوپنهاور

نویسنده: فرزانه روش، نقاش و مورخ هنر

Wiesbaden, Germany  
24 June 2026

### چکیده

این مقاله به بررسی تطبیقی نسبت میان زیبایی‌شناسی ایمانوئل کانت و آرتور شوپنهاور می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه مفهوم تجربه زیباشناختی از سطح نقد قوای شناختی در فلسفه کانت به سطح متافیزیک و فلسفه زندگی در اندیشه شوپنهاور انتقال می‌یابد. کانت در نقد قوه حکم تجربه زیبایی را بر مبنای «بازی آزاد خیال و فهم» و «لذت بی‌علاقه» تبیین می‌کند و آن را ساحتی مستقل از شناخت مفهومی و کنش اخلاقی می‌داند. شوپنهاور با حفظ ساختار بنیادین این تحلیل، آن را در چارچوب متافیزیک اراده بازتفسیر می‌کند. در این چارچوب، هنر دیگر صرفاً موضوع داوری زیباشناختی نیست، بلکه به امکانی برای رهایی موقت از سلطه اراده و چرخه پایان‌ناپذیر خواستن بدل می‌شود. مقاله نشان می‌دهد که مفهوم «سوژه ناب شناخت» و جایگاه ممتاز موسیقی در نظام زیبایی‌شناسی شوپنهاور، بیانگر این گذار از تعلیق سلطه فهم به تعلیق سلطه اراده است. نتیجه پژوهش آن است که نسبت کانت و شوپنهاور را می‌توان به منزله انتقال زیبایی‌شناسی از قلمرو معرفت‌شناسی به قلمرو متافیزیک و تجربه وجودی فهم کرد.

### کلیدواژه‌ها

کانت؛ شوپنهاور؛ زیبایی‌شناسی؛ اراده؛ بازنمود؛ سوژه ناب شناخت؛ موسیقی؛ تعلیق اراده؛ بازی آزاد خیال و فهم؛ متافیزیک.

### مقدمه

زیبایی‌شناسی مدرن در نقطه‌ای شکل می‌گیرد که فلسفه می‌کوشد نسبت انسان و جهان را فراتر از دو قلمرو سنتی شناخت و اخلاق توضیح دهد. تا پیش از اواخر قرن هجدهم، تجربه هنری غالباً یا در چارچوب نظریه‌های تقلید از طبیعت فهم می‌شد و یا به عنوان ابزاری در خدمت تعلیم، اخلاق و دین مورد توجه قرار می‌گرفت. با این حال، در فلسفه کانت برای نخستین بار تجربه زیبایی‌شناختی به منزله ساحتی مستقل از شناخت علمی و کنش اخلاقی موضوع تأمل نظام‌مند قرار گرفت. کانت در «نقد قوه حکم» نشان داد که مواجهه با امر زیبا نه به شناخت مفهومی اشیا فروکاستنی است و نه به ارضای نیازها و امیال عملی انسان. تجربه زیبایی‌شناختی در نظر او وضعیتی است که در آن قوه خیال و قوه فهم در نوعی «بازی آزاد» قرار می‌گیرند و ذهن بدون آنکه شیء را ذیل مفهومی معین درآورد، از حضور آن لذت می‌برد. از این رو، زیبایی به تجربه‌ای بدل می‌شود که در آن سلطه معمول مفاهیم فهم بر ادراک موقتاً تعلیق می‌شود.

این چرخش کانتی تأثیر عمیقی بر سنت فلسفی پس از او برجای گذاشت و یکی از مهم‌ترین وارثان آن آرتور شوپنهاور بود. شوپنهاور هر چند خود را ادامه‌دهنده پروژه انتقادی کانت می‌دانست، اما در عین حال کوشید زیبایی‌شناسی کانتی را در چارچوب دستگاه متافیزیکی خاص خود بازتفسیر کند. در فلسفه او، جهان نه فقط عرصه پدیدارها و بازنمودها، بلکه تجلی اراده‌ای بنیادین، کور و سیری‌ناپذیر است. از آنجا که اراده سرچشمه تمامی خواستن‌ها، نیازها و در نتیجه رنج‌های انسانی است، مسئله هنر دیگر صرفاً مسئله‌ای مربوط به داوری زیبایی‌شناختی نیست، بلکه به پرسش بنیادی‌تری درباره امکان رهایی از وضعیت تراژیک انسان گره می‌خورد. به همین دلیل، شوپنهاور تجربه هنری را لحظه‌ای می‌داند که در آن فرد از قید فردیت و خواستن‌های خویش فاصله می‌گیرد و برای مدتی از سلطه اراده رها می‌شود.

با وجود این پیوند عمیق، رابطه کانت و شوپنهاور در حوزه زیبایی‌شناسی صرفاً رابطه تأثیر و تأثر نیست، بلکه بیانگر گذار از دو افق فلسفی متفاوت است. کانت مسئله زیبایی را در چارچوب تحلیل ساختارهای آگاهی و امکان داوری زیباشناختی بررسی می‌کند، در حالی که شوپنهاور آن را به سطحی متافیزیکی و وجودی ارتقا می‌دهد. از این منظر، می‌توان گفت آنچه در فلسفه کانت به صورت تعلیق موقت سلطه مفاهیم فهم ظاهر می‌شود، در فلسفه شوپنهاور به تعلیق موقت اراده و رهایی از چرخه بی‌پایان خواستن و رنج تبدیل می‌گردد.

مقاله حاضر با تکیه بر تحلیل تطبیقی آثار کانت و شوپنهاور در پی پاسخ به این پرسش است که چگونه تجربه زیبایی‌شناختی از «بازی آزاد قوای ذهن» در فلسفه کانت به «رهایی از اراده» در فلسفه شوپنهاور دگرگون می‌شود. فرض اصلی مقاله آن است که شوپنهاور ساختار بنیادین زیبایی‌شناسی کانتی را حفظ می‌کند، اما با انتقال آن از سطح معرفت‌شناسی به سطح متافیزیک و فلسفه زندگی، معنایی تازه به تجربه هنری می‌بخشد. بر این اساس، گذار از کانت به شوپنهاور را می‌توان گذاری از «تعلیق فهم» به «تعلیق اراده» دانست؛ گذاری که نقش هنر را از عرصه داوری زیبایی‌شناختی به افق‌های وجودی گسترش می‌دهد.

## روش پژوهش

این پژوهش با روش تحلیلی - تفسیری و بر پایه مطالعه متون فلسفی انجام شده است. تمرکز اصلی تحقیق بر تحلیل مفاهیم بنیادین زیبایی‌شناسی در آثار ایمانوئل کانت، به‌ویژه نقد قوه حکم، و آرتور شوپنهاور، به‌ویژه جهان همچون اراده و بازی نمود، قرار دارد. در این چارچوب، ابتدا ساختار تجربه زیبایی‌شناختی در فلسفه کانت از منظر بازی آزاد قوای ذهنی بررسی می‌شود و سپس نحوه بازتفسیر این ساختار در متافیزیک اراده شوپنهاور تحلیل می‌گردد. روش پژوهش مبتنی بر مقایسه مفهومی و تفسیر متنی است و می‌کوشد ضمن حفظ زمینه تاریخی اندیشه دو متفکر، تداوم‌ها و گسست‌های نظری میان آنان را آشکار سازد.

## ۱. زیبایی‌شناسی به مثابه قلمرو آزادی: تعلیق سلطه فهم در فلسفه کانت

فلسفه انتقادی کانت بر تمایز میان سه ساحت بنیادین ذهن انسانی استوار است: شناخت، اخلاق و داوری. در «نقد عقل محض» مسئله اصلی امکان شناخت و حدود آن است؛ در «نقد عقل عملی» پرسش از آزادی و اخلاق مطرح می‌شود؛ و در «نقد قوه حکم» کانت می‌کوشد میان این دو قلمرو پلی برقرار کند. از این منظر، زیبایی‌شناسی در فلسفه کانت صرفاً نظریه‌ای درباره هنر نیست، بلکه تلاشی برای فهم نوعی نسبت ویژه انسان با جهان است که نه در قالب شناخت مفهومی می‌گنجد و نه در چارچوب عمل اخلاقی.

در شناخت عادی، فهم نقشی تعیین‌کننده دارد. داده‌های حسی تنها زمانی به شناخت تبدیل می‌شوند که تحت مقولات و مفاهیم فهم قرار گیرند. ذهن در این وضعیت همواره در جستجوی نظم‌بخشی، طبقه‌بندی و مفهوم‌پردازی است. جهان به صورت مجموعه‌ای از ابژه‌های قابل شناخت در برابر سوژه قرار می‌گیرد و فهم وظیفه سامان‌دهی این تجربه را بر عهده می‌گیرد. اما کانت معتقد است تجربه زیبایی‌شناختی از این الگو پیروی نمی‌کند.

هنگامی که فرد با یک اثر هنری یا یک پدیده طبیعی زیبا مواجه می‌شود، رابطه‌ای متفاوت با جهان برقرار می‌کند. در اینجا شیء نه موضوع شناخت علمی است و نه وسیله‌ای برای تحقق یک هدف عملی. زیبایی از نظر کانت موضوع «لذت بی‌علاقه» است؛ لذتی که به سود، منفعت یا ارضای میل وابسته نیست. به همین دلیل، داوری زیبایی‌شناختی را نمی‌توان به داوری شناختی یا اخلاقی فروکاست.

کانت منشأ این تجربه را در آنچه «بازی آزاد خیال و فهم» می‌نامد جستجو می‌کند. در وضعیت عادی، خیال در خدمت فهم قرار دارد و داده‌های حسی را برای صورت‌بندی مفهومی آماده می‌کند. اما در تجربه زیبایی، این رابطه سلسله‌مراتبی موقتاً تعلیق می‌شود. خیال و فهم در نوعی هماهنگی آزاد قرار می‌گیرند، بی‌آنکه فهم بتواند تجربه را در قالب مفهومی معین تثبیت کند. از این رو، زیبایی نه محصول شناخت است و نه نتیجه میل، بلکه حاصل تجربه آزادی خاصی در کارکرد قوای ذهنی است.

همین ویژگی است که کانت آن را با مفهوم مشهور «غایت‌مندی بی‌غایت» توصیف می‌کند. در مواجهه با امر زیبا، گویی نوعی نظم و هماهنگی در شیء مشاهده می‌شود، اما این نظم به هیچ هدف عملی مشخصی ارجاع نمی‌دهد. ذهن نوعی تناسب و انسجام را تجربه می‌کند، بی‌آنکه بتواند آن را به مفهومی معین فروبکاهد. بنابراین، زیبایی‌شناسی کانتی نه بر شناخت مبتنی است و نه بر خواستن؛ بلکه بر تجربه‌ای استوار است که در آن ذهن برای لحظاتی از سلطه مفاهیم رها می‌شود.

در این معنا می‌توان گفت تجربه زیبایی‌شناختی در فلسفه کانت واجد نوعی ساختار سلبی است. آنچه این تجربه را ممکن می‌سازد نه افزودن عنصری جدید به آگاهی، بلکه تعلیق موقت کارکرد عادی فهم است. انسان در مواجهه با امر زیبا جهان را نه به مثابه ابژه‌ای برای شناخت و نه به مثابه ابژه‌ای برای تصرف، بلکه صرفاً در افق حضور آن تجربه می‌کند. همین فاصله گرفتن از منطق شناخت ابزاری است که تجربه زیبایی‌شناختی را به قلمرویی متمایز در نظام فلسفی کانت تبدیل می‌کند.

اهمیت این تحلیل در آن است که زمینه نظری لازم را برای تحول بعدی در فلسفه شوپنهاور فراهم می‌سازد. اگر در تجربه زیبایی‌شناختی بتوان از سلطه فهم فاصله گرفت، این پرسش مطرح می‌شود که آیا می‌توان از سلطه عنصر بنیادی‌تری در وجود یعنی اراده نیز رها شد؟ پاسخ شوپنهاور به این پرسش، نقطه آغاز دگرگونی متافیزیکی زیبایی‌شناسی کانتی است.

## ۲. جهان همچون بازنمود و اراده: مبانی متافیزیکی زیبایی‌شناسی شوپنهاور

زیبایی‌شناسی شوپنهاور را نمی‌توان مستقل از دستگاه متافیزیکی او فهم کرد. اگر کانت مسئله زیبایی را در افق نقد قوای شناختی بررسی می‌کرد، شوپنهاور هنر را در نسبت با بنیاد هستی تفسیر می‌کند. از این رو، فهم نظریه هنر نزد او مستلزم درک تمایز بنیادینی است که میان «جهان همچون بازنمود» (*Vorstellung*) و «جهان همچون اراده» (*Wille*) برقرار می‌سازد.

شوپنهاور در اثر اصلی خود، جهان همچون اراده و بازنمود (*Die Welt als Wille und Vorstellung*)، با پذیرش دستاورد بنیادین فلسفه انتقادی کانت، تأکید می‌کند که جهان تجربه‌شده همواره جهانی است که در نسبت با آگاهی سوژه پدیدار می‌شود. هر آنچه موضوع شناخت قرار می‌گیرد، در چارچوب اصل جهت کافی (*Satz vom Grunde*) و در افق مقولات ادراک انسانی ظاهر می‌شود. از این حیث، جهان برای ما همواره «بازنمود» است؛ یعنی جهانی که تنها در نسبت میان سوژه و ابژه معنا می‌یابد.

اما شوپنهاور در همین نقطه از کانت فاصله می‌گیرد. کانت نومن یا شیء فی‌نفسه (*Ding an sich*) را به مثابه حدّ نهایی شناخت معرفی کرده بود، اما هرگونه معرفت ایجابی نسبت به آن را ناممکن می‌دانست. شوپنهاور بر آن است که انسان از طریق تجربه درونی خویش به روزه‌ای برای فهم این ساحت دست می‌یابد. انسان بدن خویش را نه فقط همچون ابژه‌ای در جهان، بلکه از درون نیز تجربه می‌کند؛ تجربه‌ای که در بنیادی‌ترین سطح خود به صورت خواستن، کشش، میل و کوشش برای بقا آشکار می‌شود. از این رهگذر، شوپنهاور نتیجه می‌گیرد که حقیقت درونی جهان همان چیزی است که در ما به صورت اراده تجربه می‌شود.

اراده در فلسفه شوپنهاور نباید با مفهوم متعارف «خواست آگاهانه» خلط شود. اراده نزد او نه یک قوه روان‌شناختی و نه محصول تأمل عقلانی، بلکه اصل متافیزیکی و پیش‌عقلانی هستی است. این اراده فاقد غایت، فاقد خودآگاهی و فاقد مقصد نهایی است. جهان طبیعت، حیات زیستی، امیال انسانی و حتی فعالیت عقلانی، همگی تجلیات و عینیت‌یافتگی‌های همین اراده بنیادین‌اند. (*Objektivierungen*)

بر این اساس، شوپنهاور تصویری تراژیک از وضعیت انسانی ترسیم می‌کند. از آنجا که انسان تجلی اراده است، حیات او در چرخه‌ای بی‌پایان از میل و ارضا گرفتار می‌شود. هر میل از فقدان برمی‌خیزد و فقدان به معنای رنج است. اما ارضای میل نیز پایانی بر این وضعیت نیست، زیرا به محض تحقق یک خواست، خواستی دیگر سر برمی‌آورد. از این رو، زندگی انسانی میان دو قطب رنج (*Leiden*) و ملال (*Langeweile*) در نوسان است: رنج ناشی از نرسیدن و ملال ناشی از رسیدن.

در چنین افقی، مسئله هنر جایگاهی کاملاً متمایز پیدا می‌کند. اگر رنج پیامد ساختار بنیادین اراده باشد، هر تجربه‌ای که بتواند فرد را از سلطه اراده رها سازد، واجد اهمیتی هستی‌شناختی خواهد بود. هنر از نظر شوپنهاور دقیقاً چنین کارکردی دارد. تجربه زیبایی‌شناختی صرفاً گونه‌ای لذت ذهنی یا بازی آزاد قوای شناختی نیست، بلکه نوعی گسست موقت از افق خواستن است.

در تجربه هنری، فرد دیگر با جهان از منظر نیازها، منافع و اهداف شخصی مواجه نمی‌شود. آگاهی از وضعیت معمول خود به مثابه «سوژه اراده‌مند» فاصله می‌گیرد و به آنچه شوپنهاور «سوژه ناب شناخت» (*reines Subjekt des Erkennens*) می‌نامد تبدیل می‌شود. در این وضعیت، فرد نه در مقام فاعل میل، بلکه در مقام ناظر محض حضور می‌یابد. جهان نیز دیگر موضوع تصرف و ارضای نیاز نیست، بلکه به صورت ابژه تأمل ناب پدیدار می‌شود.

بدین ترتیب، هنر در اندیشه شوپنهاور کارکردی فراتر از زیبایی‌شناسی متعارف پیدا می‌کند. هنر نه صرفاً تولید لذت، بلکه تعلیق موقت اراده است. اگر در فلسفه کانت، تجربه زیبایی به تعلیق سلطه مفاهیم فهم می‌انجامد، در فلسفه شوپنهاور همین ساختار به سطحی متفاوتی منتقل می‌شود: اکنون آنچه تعلیق می‌شود نه صرفاً فعالیت مفهومی فهم، بلکه خود اراده به مثابه سرچشمه رنج و ناآرامی وجود انسانی است.

### ۳. تعلیق اراده و ظهور سوژه ناب شناخت در تجربه هنری

اگر اراده بنیاد متفاوتی جهان و سرچشمه رنج انسانی باشد، پرسش اساسی در فلسفه شوپنهاور این است که آیا انسان می‌تواند حتی اگر به طور موقت از سلطه آن رهایی یابد؟ پاسخ شوپنهاور به این پرسش را باید در نظریه هنر او جستجو کرد. هنر برای او صرفاً قلمرو لذت زیباشناختی یا آفرینش فرهنگی نیست، بلکه یکی از معدود امکان‌های رهایی از وضعیت عادی وجود انسانی است.

در زندگی روزمره، آگاهی همواره در خدمت اراده قرار دارد. ادراک، تفکر و شناخت معمولاً ابزارهایی هستند که اراده برای تحقق اهداف خود به کار می‌گیرد. انسان جهان را از منظر نیازها، منافع، ترس‌ها و امیدهای خویش تجربه می‌کند. اشیا نه آن‌گونه که هستند، بلکه در نسبت با خواستن‌های فردی ظاهر می‌شوند. در چنین وضعیتی، سوژه همواره «سوژه اراده‌مند» است؛ موجودی که در افق کمبود، میل و کوشش زندگی می‌کند.

اما در تجربه اصیل هنری، این نسبت دگرگون می‌شود. شوپنهاور معتقد است که مواجهه با زیبایی می‌تواند فرد را از افق خواستن خارج سازد. در این لحظه، آگاهی دیگر در خدمت اراده نیست و به تأملی ناب تبدیل می‌شود. فرد نه در پی تملک شیء است، نه در پی بهره‌برداری از آن و نه در پی ارضای میلی از طریق آن. او صرفاً مشاهده می‌کند.

شوپنهاور این وضعیت را با مفهوم «سوژه ناب شناخت» (*reines Subjekt des Erkennens*) توصیف می‌کند. در این حالت، فرد برای لحظاتی از فردیت تجربی خود فاصله می‌گیرد. دغدغه‌های شخصی، امیال و اهداف عملی در حاشیه قرار می‌گیرند و نوعی آگاهی بی‌طرف و غیرارادی پدید می‌آید. این همان نقطه‌ای است که هنر به تجربه‌ای رهایی‌بخش تبدیل می‌شود.

برخلاف شناخت روزمره که با امور جزئی و منفرد سروکار دارد، شناخت هنری از نظر شوپنهاور متوجه «ایده‌ها» (*Ideen*) است. مقصود او از ایده، مفهوم افلاطونی آن است؛ یعنی صورت‌های کلی و فراتاریخی‌ای که در پس کثرت پدیدارها قرار دارند. هنرمند راستین کسی است که می‌تواند از سطح امور فردی فراتر رود و این ایده‌ها را شهود کند. مخاطب نیز در تجربه زیبایی‌شناختی، از طریق اثر هنری به همین شهود دست می‌یابد.

از این رو، هنر نوعی معرفت خاص را ممکن می‌سازد؛ معرفتی که نه مفهومی است و نه علمی. در علم، فرد به دنبال روابط علی، قوانین و تبیین پدیده‌هاست. اما در هنر، آگاهی از زنجیره علی جهان فاصله می‌گیرد و به شهود بی‌واسطه ماهیت اشیا دست می‌یابد. این گذار از شناخت ابزاری به شهود ناب، شرط امکان تعلیق اراده است.

در میان همه هنرها، موسیقی جایگاهی ممتاز در نظام شوپنهاور دارد. این جایگاه ممتاز صرفاً ناشی از تأثیر عاطفی یا گستره نفوذ موسیقی نیست، بلکه ریشه در بنیان متفاوتی فلسفه او دارد. شوپنهاور بر این باور است که میان موسیقی و سایر هنرها تفاوتی ماهوی وجود دارد. در حالی که هنرهایی چون نقاشی، مجسمه‌سازی، معماری و شعر، ایده‌های افلاطونی یا مراتب عینیت‌یافتگی اراده را باز می‌نمایانند، موسیقی مستقیماً با خود اراده نسبت دارد. از همین رو در جهان همچون اراده و باز نمود تصریح می‌کند که موسیقی، برخلاف سایر هنرها، «رونوشتی از ایده‌ها نیست، بلکه رونوشتی از خود اراده است». این گزاره یکی از بنیادی‌ترین ادعاهای زیبایی‌شناسی او به شمار می‌رود و مبنای برتری موسیقی در سلسله‌مراتب هنرها را تشکیل می‌دهد.

برای فهم این ادعا باید به تمایز میان «ایده» و «اراده» در فلسفه شوپنهاور توجه کرد. ایده‌ها صور کلی و فراتجربی‌ای هستند که میان اراده و جهان پدیداری قرار می‌گیرند. هنرهای تجسمی و ادبی به واسطه بازنمایی این ایده‌ها، امکان نوعی شهود غیرمفهومی از حقیقت را فراهم می‌کنند. برای مثال، یک مجسمه انسانی صورت کلی انسانیت را آشکار می‌سازد و یک تراژدی می‌تواند الگوهای بنیادین رنج، کشمکش و سرنوشت انسانی را نمایان کند. با این حال، این هنرها همچنان با تجلیات اراده سروکار دارند، نه با خود اراده. آنها آنچه را اراده در جهان پدیدار ساخته است به نمایش می‌گذارند، نه اصل متفاوتی‌ای را که در پس این پدیدارها قرار دارد.

موسیقی، به زعم شوپنهاور، از این حیث وضعیتی کاملاً متفاوت دارد. موسیقی نه تصویری از اشیا ارائه می‌کند، نه رویدادی را روایت می‌کند و نه صورتی از جهان محسوس را تقلید می‌نماید. او تا آنجا پیش می‌رود که ادعا می‌کند حتی اگر جهان پدیداری وجود نمی‌داشت، موسیقی همچنان از حیث منطقی قابل تصور بود. از این منظر، موسیقی نه بازنمایی جهان، بلکه همتای متافیزیکی آن است. شوپنهاور در عبارتی مشهور می‌نویسد که موسیقی نسبت به جهان همان نسبتی را دارد که جهان نسبت به ایده‌ها. به بیان دیگر، همان‌گونه که جهان پدیداری تجلی ایده‌هاست، موسیقی نیز تجلی بی‌واسطه اراده است. از همین رو، موسیقی در مقایسه با سایر هنرها به لایه‌ای ژرف‌تر از واقعیت دسترسی دارد.

تفسیر شوپنهاور از ساختار درونی موسیقی نیز بر همین مبنای متافیزیکی استوار است. او در تحلیل عناصر موسیقایی، به‌ویژه بر نقش ملودی تأکید می‌کند. از نظر او، ملودی بازتاب حرکت درونی اراده است؛ حرکتی که همواره از تنش آغاز می‌شود، در جستجوی نوعی فرجام یا ارضا پیش می‌رود و سپس بار دیگر در قالب تنش‌های تازه ظاهر می‌شود. به همین دلیل شوپنهاور ملودی را «داستان پنهان اراده» می‌نامد. همان‌گونه که زندگی انسانی در چرخه‌ای از میل، کامیابی، ناکامی و میل مجدد جریان دارد، ملودی نیز از تعلیق و کشش به سوی گشایش حرکت می‌کند و بار دیگر تنش تازه می‌آفریند. از این حیث، ساختار موسیقایی تصویری نمادین از ساختار بنیادین هستی است.

شوپنهاور حتی میان سطوح مختلف موسیقی و مراتب مختلف واقعیت تناظری برقرار می‌کند. خطوط بم و هارمونیک موسیقی را با نیروهای بنیادین طبیعت مقایسه می‌کند و حرکت ملودیک را متناظر با زندگی آگاهانه انسان می‌داند. هرچند این تفسیرها امروز بیش از آنکه ارزش موسیقی‌شناختی داشته باشند، واجد اهمیت فلسفی‌اند، اما نشان می‌دهند که موسیقی برای شوپنهاور صرفاً یک هنر در کنار سایر هنرها نیست، بلکه الگویی برای فهم ساختار درونی جهان محسوب می‌شود.

در عین حال، جایگاه موسیقی در نظریه‌های بخش شوپنهاور واجد نوعی تنش درونی است. اگر هنر به طور کلی راهی برای تعلیق اراده است، چگونه موسیقی که به گفته خود او مستقیماً اراده را بیان می‌کند، می‌تواند موجب رهایی از آن شود؟ پاسخ شوپنهاور در تمایز میان «زیستن اراده» و «شهود اراده» نهفته است. در زندگی روزمره، انسان اسیر امیال، ترس‌ها و خواسته‌های خویش است و اراده را به صورت رنج تجربه می‌کند. اما در تجربه موسیقایی، همان ساختار بنیادین اراده به موضوع تأمل بدل می‌شود. فرد به جای آنکه در چرخه خواستن مشارکت کند، آن را در قالبی ناب و غیرشخصی مشاهده می‌کند. به این معنا، موسیقی امکان نوعی فاصله‌گیری تأملی از اراده را فراهم می‌آورد؛ فاصله‌ای که هرچند موقتی است، اما انسان را از افق تنگ فردیت و خواستن روزمره فراتر می‌برد.

از این رو، موسیقی نزد شوپنهاور نه صرفاً عالی‌ترین هنر، بلکه ژرف‌ترین امکان تجربه زیباشناختی است. اگر سایر هنرها راهی برای شهود ایده‌ها فراهم می‌کنند، موسیقی مستقیماً انسان را با بنیان متافیزیکی جهان مواجه می‌سازد. به همین دلیل است که شوپنهاور آن را جهانی‌ترین هنر می‌داند؛ هنری که بدون نیاز به زبان، مفهوم یا بازنمایی، می‌تواند به لایه‌ای از تجربه انسانی دست یابد که در همه انسان‌ها مشترک است. در این نقطه، زیبایی‌شناسی او به اوج پیوند خود با متافیزیک اراده می‌رسد و موسیقی به والاترین صورت تعلیق موقت رنج و فردیت بدل می‌شود. از این رو، موسیقی در نظر شوپنهاور عالی‌ترین شکل تجربه زیباشناختی است.

با این حال، رهایی حاصل از هنر نزد شوپنهاور رهایی نهایی نیست. تعلیق اراده همواره موقتی است. فرد پس از پایان تجربه هنری بار دیگر به جهان نیازها، امیال و رنج‌ها بازمی‌گردد. هنر تنها گسستی زودگذر در سلطه اراده ایجاد می‌کند. از این حیث، زیبایی‌شناسی شوپنهاور واجد ساختاری تراژیک است: هنر چشم‌اندازی از آزادی را نشان می‌دهد، اما نمی‌تواند آن را به صورت پایدار تحقق بخشد.

در این نقطه، فاصله شوپنهاور از کانت آشکار می‌شود. تجربه زیبایی‌شناختی در فلسفه کانت عمدتاً به ساختار قوای شناختی مربوط است، حال آنکه در فلسفه شوپنهاور به مسئله رنج، آزادی و وضعیت وجودی انسان گره می‌خورد. آنچه نزد کانت بازی آزاد خیال و فهم بود، اکنون به تجربه‌ای متافیزیکی تبدیل شده است که در آن انسان برای لحظاتی از بنیاد رنج‌آور هستی، یعنی اراده، فاصله می‌گیرد. بدین ترتیب، هنر از قلمرو داوری زیباشناختی فراتر می‌رود و به صورتی از رهایی وجودی بدل می‌شود.

## نتیجه‌گیری

بررسی نسبت میان زیبایی‌شناسی کانت و شوپنهاور نشان می‌دهد که فلسفه هنر شوپنهاور را نمی‌توان صرفاً نظریه‌ای مستقل در باب زیبایی تلقی کرد، بلکه باید آن را ادامه و در عین حال دگرگونی بنیادین پروژه‌ای دانست که در «نقد قوه حکم» کانت آغاز شده بود. کانت برای نخستین بار تجربه زیبایی‌شناختی را از قلمرو شناخت مفهومی و کنش اخلاقی

متمایز ساخت و آن را به مثابه ساحتی مستقل از تجربه انسانی مورد تحلیل قرار داد. در این چارچوب، زیبایی حاصل نوعی بازی آزاد میان قوه خیال و قوه فهم است؛ وضعیتی که در آن سلطه مفاهیم بر تجربه به طور موقت تعلیق می‌شود و ذهن از نسبت ابزاری و شناختی خود با جهان فاصله می‌گیرد.

شوپنهاور این ساختار بنیادین را حفظ می‌کند، اما آن را در افق متافیزیک اراده بازتفسیر می‌نماید. اگر در فلسفه کانت مسئله اصلی شرایط امکان دآوری زیبایی شناختی است، در فلسفه شوپنهاور مسئله به وضعیت وجودی انسان و نسبت او با رنج گره می‌خورد. از آنجا که اراده سرچشمه تمامی امیال، نیازها و کشمکش‌های انسانی است، هنر دیگر صرفاً موضوعی مربوط به شناخت یا دآوری نیست، بلکه به یکی از محدود امکان‌های رهایی از سلطه اراده تبدیل می‌شود. از این رو، آنچه نزد کانت به صورت تعلیق موقت سلطه فهم ظاهر می‌شود، نزد شوپنهاور به تعلیق موقت اراده و فاصله‌گیری از چرخه پایان‌ناپذیر خواستن بدل می‌گردد.

در این تحول، مفهوم «سوژه ناب شناخت» نقشی محوری ایفا می‌کند. فرد در تجربه هنری از افق منافع، اهداف و امیال شخصی خود فاصله می‌گیرد و به مشاهده‌گری بی‌طرف بدل می‌شود. این گسست از فردیت تجربی، امکان شهود ایده‌ها و در نتیجه رهایی موقت از وضعیت عادی اراده‌مندی را فراهم می‌آورد. از این منظر، هنر در اندیشه شوپنهاور نه صرفاً قلمرو لذت زیباشناختی، بلکه تجربه‌ای وجودی است که چشم‌اندازی از آزادی را در دل جهانی آکنده از رنج و کمبود می‌گشاید.

جایگاه ممتاز موسیقی نیز در همین چارچوب قابل فهم است. موسیقی نزد شوپنهاور تنها هنری است که نه بازنمایی ایده‌ها، بلکه تجلی مستقیم اراده به شمار می‌رود. به همین دلیل، موسیقی در مقایسه با سایر هنرها دسترسی عمیق‌تری به بنیاد متافیزیکی جهان فراهم می‌سازد و والاترین شکل تجربه زیباشناختی محسوب می‌شود. در موسیقی، انسان برای لحظاتی می‌تواند ساختار بنیادین خواستن را نه در مقام فاعل آن، بلکه در مقام ناظر آن تجربه کند.

بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که گذار از کانت به شوپنهاور صرفاً گذار از یک نظریه هنری به نظریه‌ای دیگر نیست، بلکه انتقال زیبایی‌شناسی از سطح نقد شناخت به سطح متافیزیک و فلسفه زندگی است. اگر زیبایی نزد کانت تجربه‌ای از آزادی قوای ذهنی است، نزد شوپنهاور تجربه‌ای از آزادی موقت در برابر اراده است. به همین دلیل، نسبت این دو متفکر را می‌توان با فرمولی فشرده چنین بیان کرد: زیبایی‌شناسی کانت بر تعلیق سلطه فهم استوار است، در حالی که زیبایی‌شناسی شوپنهاور بر تعلیق سلطه اراده بنا شده است.

## فهرست پاورقی‌ها:

1. **قوه فهم (Verstand):** در فلسفه کانت، قوه‌ای از ذهن که داده‌های حسی را ذیل مفاهیم و مقولات سازمان می‌دهد و امکان شناخت ابژکتیو را فراهم می‌سازد. فهم را نباید با عقل ( Vernunft) یکسان دانست؛ زیرا عقل در نظام کانتی وظیفه صورت‌بندی ایده‌های کلی و تنظیم‌کننده را بر عهده دارد.
2. **بازی آزاد خیال و فهم (freies Spiel der Einbildungskraft und des Verstandes):** اصطلاحی کلیدی در زیبایی‌شناسی کانت که به هماهنگی خودانگیخته میان قوه خیال و قوه فهم اشاره دارد؛ وضعیتی که در آن فهم تجربه را تحت یک مفهوم معین قرار نمی‌دهد.
3. **لذت بی‌علاقه (interesseloses Wohlgefallen):** از مشهورترین مفاهیم زیبایی‌شناسی کانت. مقصود از «بی‌علاقه» نبود میل تملک، منفعت یا سود عملی است، نه فقدان علاقه به معنای متعارف آن.
4. **غایت‌مندی بی‌غایت (Zweckmäßigkeit ohne Zweck):** تجربه نوعی نظم و تناسب در شیء زیبا بدون آنکه این نظم در خدمت هدف یا کارکرد عملی مشخصی باشد.
5. **نومن یا شیء فی‌نفسه (Noumenon / Ding an sich):** واقعیت مستقل از شرایط ادراک انسانی. کانت وجود آن را می‌پذیرد اما معتقد است که شناخت نظری انسان به آن دسترسی ندارد.
6. **بازنمود (Vorstellung):** اصطلاح محوری در فلسفه شوپنهاور که معمولاً به «تصور» نیز ترجمه شده است. بازنمود به هر آگاهی سوژه به صورت ابژه ظاهر می‌شود اطلاق می‌گردد.
7. **اراده (Wille):** در فلسفه شوپنهاور اراده صرفاً به معنای خواست آگاهانه نیست، بلکه اصل متافیزیکی و پیش‌عقلانی‌ای است که بنیاد همه پدیده‌های طبیعی و انسانی را تشکیل می‌دهد.
8. **اصل جهت کافی (Satz vom zureichenden Grunde):** اصلی که بر اساس آن هر چیز باید دلیلی برای وجود یا وقوع خود داشته باشد. شوپنهاور آن را ساختار بنیادین جهان بازنمود می‌داند.
9. **عینیت‌یافتگی اراده (Objektivierung des Willens):** فرآیندی که طی آن اراده بنیادین در مراتب مختلف طبیعت و حیات به صورت پدیده‌های عینی ظاهر می‌شود.

10. ایده‌ها ( **Ideen**): شوپنهاور این مفهوم را از افلاطون وام می‌گیرد. ایده‌ها صور کلی، ثابت و فراتجربی‌اند که میان اراده و جهان پدیداری قرار دارند.
11. سوژه ناب شناخت ( **reines Subjekt des Erkennens**): وضعیتی از آگاهی که در آن فرد موقتاً از امیال، اهداف و منافع شخصی خود فاصله می‌گیرد و به مشاهده‌گری صرف تبدیل می‌شود.
12. شهود ( **Anschauung**): در سنت آلمانی به ادراک یا دریافت بی‌واسطه اطلاق می‌شود. مقصود از شهود نزد شوپنهاور، شناخت مفهومی نیست، بلکه مواجهه‌ای مستقیم و غیرمفهومی با ایده‌هاست.
13. متافیزیک: شاخه‌ای از فلسفه که به بررسی بنیادی‌ترین ساختارهای واقعیت، وجود و هستی می‌پردازد. متافیزیک شوپنهاور تلاشی برای کشف ماهیت نهایی جهان در قالب مفهوم اراده است.
14. رنج و ملال ( **Leiden und Langeweile**): دو قطب اصلی زندگی انسانی در فلسفه شوپنهاور. رنج حاصل نرسیدن به مطلوب و ملال نتیجه دستیابی به آن و فقدان موضوع تازه برای میل است.
15. فردیت ( **Individualität**): وضعیت انسان به عنوان موجودی دارای خواسته‌ها، نیازها و علایق شخصی. تجربه هنری از نظر شوپنهاور با تعلیق موقت این فردیت همراه است.
16. هنرهای بازنمایی‌گر: هنرهایی مانند نقاشی، مجسمه‌سازی و شعر که ایده‌ها یا مراتب عینیت‌یافتگی اراده را باز می‌نمایانند.
17. موسیقی به مثابه رونوشتی از اراده: شوپنهاور معتقد است موسیقی، برخلاف سایر هنرها، مستقیماً با خود اراده نسبت دارد و نه با ایده‌های افلاطونی؛ از این رو عمیق‌ترین و جهان‌شمول‌ترین هنر محسوب می‌شود.
18. جهان همچون اراده و بازنمود ( **Die Welt als Wille und Vorstellung**): مهم‌ترین اثر فلسفی آرتور شوپنهاور که نخستین بار در سال ۱۸۱۹ منتشر شد. این کتاب بیان نظام‌مند دستگاه متافیزیکی، معرفت‌شناختی، زیبایی‌شناختی و اخلاقی اوست. شوپنهاور در این اثر با الهام از تمایز کانتی میان پدیدار و شیء فی‌نفسه، استدلال می‌کند که جهان از دو منظر قابل فهم است: از یک سو «بازنمود» ( **Vorstellung**) است، یعنی جهانی که در نسبت با سوژه و در قالب تجربه و شناخت پدیدار می‌شود؛ و از سوی دیگر «اراده» ( **Wille**) است، یعنی واقعیت درونی و بنیاد متافیزیکی همه پدیده‌ها. نظریه هنر، زیبایی‌شناسی، اخلاق شفقت و آموزه زهد و نفی اراده در اندیشه شوپنهاور همگی بر مبانی طرح‌شده در این اثر استوارند. چاپ دوم کتاب در سال ۱۸۴۴ با افزوده‌های گسترده و چاپ سوم در سال ۱۸۵۹ منتشر شد.
19. قوه خیال ( **Einbildungskraft**): از قوای بنیادی ذهن در فلسفه کانت که میان حسیت ( **Sinnlichkeit**) و فهم ( **Verstand**) میانجی‌گری می‌کند. در تجربه زیبایی‌شناختی، خیال دیگر صرفاً در خدمت مفهوم‌سازی فهم قرار ندارد، بلکه در «بازی آزاد» با فهم وارد نوعی هماهنگی خودانگیخته می‌شود.
20. پدیدار ( **Erscheinung / Phänomen**): آن‌گونه که اشیا در چارچوب شرایط ادراک و شناخت انسانی ظاهر می‌شوند. در فلسفه کانت، پدیدار در مقابل نومن یا شیء فی‌نفسه قرار می‌گیرد. شوپنهاور نیز جهان تجربی را در مقام جهان بازنمود، قلمرو پدیدارها می‌داند.

#### اختصارات و معادل‌های آلمانی:

فارسی	آلمانی
قوه فهم	Verstand
عقل	Vernunft
قوه خیال	Einbildungskraft
لذت بی‌علاقه	interesseloses Wohlgefallen
غایت‌مندی بی‌غایت	Zweckmäßigkeit ohne Zweck
شیء فی‌نفسه	Ding an sich

فارسی	آلمانی
بازنمود	Vorstellung
اراده	Wille
ایده	Idee
شهود	Anschauung
سوژه ناب شناخت	reines Subjekt des Erkennens
رنج	Leiden
ملال	Langeweile

## فهرست منابع

### منابع اصلی

- Kant, Immanuel. *Kritik der Urteilskraft* (1790).
- Schopenhauer, Arthur. *Die Welt als Wille und Vorstellung*, Band I (1819).
- Schopenhauer, Arthur. *Die Welt als Wille und Vorstellung*, Band II (1844).

### منابع پژوهشی

- Guyer, Paul. *Kant and the Claims of Taste*. Cambridge University Press, 1997.
- Allison, Henry E. *Kant's Theory of Taste: A Reading of the Critique of Aesthetic Judgment*. Cambridge University Press, 2001.
- Janaway, Christopher (ed.). *The Cambridge Companion to Schopenhauer*. Cambridge University Press, 1999.
- Magee, Bryan. *The Philosophy of Schopenhauer*. Oxford University Press, 1997.
- Wicks, Robert. *Schopenhauer*. Blackwell Publishing, 2008.

